

درس های اسپانیا: آخرین هشدار



لئون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

- ۱- آخرین هشدار: منشویزم و بلشویزم در اسپانیا
- ۲- تئوری جبهه ی خلقی
- ۳- اتحاد با سایه ی بورژوازی
- ۴- استالینیست ها در جبهه ی خلقی
- ۵- برتری های ضدانقلابی استالینیزم
- ۶- استالین به روش خودش صحت تئوری انقلاب مداوم را تصدیق می کند
- ۷- نقش آنارشویست ها
- ۸- نقش پی. او. یو. ام
- ۹- مسأله ی تسلیح
- ۱۰- شرایط پیروزی
- ۱۱- استالین شرایط شکست را تضمین کرد
- ۱۲- جنگ داخلی در قفا
- ۱۳- نتیجه

برگردان: کیومرث عادل

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۸

آخرین هشدار:

منشویزم و بلشویزم در اسپانیا

تمام اعضای عمومی مشغول مطالعه دقیق عملیات نظامی در ایتالیایی، اسپانیا و شرق دور برای جنگ بزرگ آینده هستند. پیکار پرولتاریای اسپانیا که جرقه های درخشان انقلاب آتی جهانی را بر می انگیزد، نباید با دقتی کمتر از این مورد مطالعه قرار گیرد، تنها تحت این شرایط حوادث آتی ما را غافلگیر نخواهد کرد.

سه ایدئولوژی یعنی منشویزم، بلشویزم و آنارشیزم (با نیروهای نابرابر) در اردوگاه به اصطلاح جمهوری جنگیدند. با نگاه به احزاب جمهوری بورژوازی، آن ها را احزابی بدون استقلال عقیده و اهمیت سیاسی می یابیم که تنها با بالا رفتن از گرده ی رفورمیست ها و آنارشیزست ها قادر به حفظ خود بودند. علاوه بر این، بزرگ نمایی نیست چنانچه بگوییم رهبران آنارکوسندیکالیست های اسپانیا هم برای انکار عقیده و به صفر رساندن مفاهیم آن، هر چه در توان داشتند انجام دادند. در حقیقت دو عقیده در اردوگاهی به اصطلاح جمهوری جنگیدند، منشویزم و بلشویزم.

طبق نظر سوسیالیست ها، استالیسنیست ها، منشویک ها و نمونه های آنان، انقلاب اسپانیا تنها حل وظایف دموکراتیک را هدف قرار داده است و جبهه ی متحد با بورژوازی دموکراتیک در آن ناگزیر است. از این نظر، هر تلاش پرولتاریا برای فرا رفتن از محدودیت های بورژوا دموکراسی نه تنها

زودرس، بلکه کُشنده است. علاوه بر این، آن چه در برنامه ی انقلاب ذکر شده، مبارزه با فِرانک متمرّد است، نه انقلاب سوسیالیستی.

به هر حال، فاشیسم یک رژیم فنودال نیست، بلکه ارتجاع بورژوازی است. مبارزه موفق علیه ارتجاع بورژوازی تنها با داشتن نیروها و روش های انقلاب پرولتاری ممکن است. خود منشویسم ساخته ی تفکر بورژوازی است، و [مسلماً] از این نکات هیچ اطلاعی ندارد و نمی توانند داشته باشند.

نقطه نظر بلشویکی، که تنها توسط بخش جوان بین الملل چهارم بیان می شود، تئوری انقلاب مداوم را به عنوان نقطه شروع برگزیده است، و این بدان معنی است که حتی مسائل صرفاً دموکراتیک مانند برچیدن مالکیت ارضی نیمه فنودال، تنها با کسب قدرت از سوی پرولتاریا حل خواهد شد، و در نتیجه، انقلاب سوسیالیستی را در برنامه ی خود قرار می دهد. علاوه بر این، در جریان مراحل اولیه ی انقلاب، کارگران اسپانیا در عمل نه مسائل صرفاً دموکراتیک، بلکه خواسته های کاملاً سوسیالیستی را مطرح کردند. درخواست عدم فرا روی از مرزهای بورژوا دموکراسی در عمل، نه به معنی دفاع از انقلاب دموکراتیک بلکه انکار آن است. تنها از طریق واژگونی روابط کشاورزی است که دهقانان می توانند به عنوان بخش عظیم توده ها، به یک سد محکم علیه فاشیسم تبدیل شوند. اما ملاکان در اتحادی صمیمی با بورژوازی مالی، صنعتی و بانکی و روشنفکران بورژوازی که به خود آن ها وابسته هستند، قرار دارند. حزب پرولتاریا بدین گونه با انتخاب مابین دوراهی رفتن با توده ها ی دهقانی یا بورژوازی لیبرال روبرو می شود. قرار دادن دهقانان و بورژوازی لیبرال در همان ائتلاف، تنها یک دلیل دارد: کمک به بورژوازی برای فریفتن دهقانان و بدین گونه منزوی ساختن کارگران. انقلاب ارضی تنها

می تواند علیه بورژوازی و از طریق دیکتاتوری توده های پرولتاریا انجام گیرد. راه سوم و دولت بینابینی وجود ندارد.

از نقطه نظر تنوری، شگفت آورترین نکته در مورد سیاست های استالین در قبال اسپانیا، نادیده گرفتن مطلق الفبای لنینیزم است. پس از یک تأخیر چند دهه ای- و آن هم چه دهه هایی!- کمینترن، منشویزم را کاملاً بازسازی کرده است. بیشتر از آن، کمینترن برای سازگار نشان دادن این دکترین به یاوه گویی روی آورده است. در روسیه تزاری، در آستانه ۱۹۰۵، فرمول انقلاب تماماً دموکراتیک، در هر صورت، بحث های بیشتری را به دنبال داشت تا در اسپانیا در سال ۱۹۳۷. بسیار شگفت آور است که در اسپانیای مدرن، "سیاست لیبرال کارگری" منشویزم به سیاست ارتجاعی ضد کارگر استالین تبدیل شده است. هم زمان با آن، عقیده منشویک ها، این کاریکاتور مارکسیزم، به کاریکاتوری از خود تبدیل شده است.

تنوری جبهه ی خلقی

بی تجربگی است اگر که سیاست های کمینترن در اسپانیا را ناشی از اشتباه نظری بدانیم. استالینیزم به غیر از منافع تجربی بوروکراسی شوروی، توسط تنوری مارکسیستی یا هیچ نوع تنوری دیگری رهبری نمی شود. در محافل خودمانی، بدبینان شوروی، فلسفه جبهه ی خلقی "دیمیتروف" را به تمسخر می گیرند. اما آن ها کادرهای فراوان مروج این فرمول مقدس برای فریفتن توده ها را، از ساده و حقه باز گرفته تا احمق و شارلاتان در اختیار دارند. لونیف فیشر، با جهالت و کوتاه نظری، منطق گرایی کوتاه فکرانه و نیز ناتوانی مادرزادی خویش در شنیدن صدای انقلاب، نماینده ی منفور این برادری

رقت انگیز است. "اتحادیه نیروهای مترقی!"، "پیروزی ایده ی جبهه ی خلقی!" و "یورش تروتسکیست ها به صفوف ضد فاشیست!" چه کسی باور می کند که مانیفست کمونیست ۹۰ سال پیش به رشته ی تحریر در آمده است؟

تنورسین های جبهه ی خلقی، اصلاً از اولین قانون علم ریاضیات، که عمل جمع است، فراتر نمی روند: کمونیست ها به علاوه ی سوسیالیست ها، آنارشویست ها و لیبرال ها، حاصل جمع از تعداد هر کدام از آن ها جدا از یک دیگر بزرگ تر است. و این تمام ذکاوت آن ها است. اما، علم حساب در این مورد به تنهایی کفایت نمی کند. حداقل به مکانیک نیاز است. قانون متوازی الاضلاع نیروها در مورد سیاست نیز به کار می رود، می دانیم که در چنین متوازی الاضلاعی، هر چه نیروهای ترکیب کننده از هم دور شوند، برآیند کمتر خواهد بود. هنگامی که متحدان سیاسی به مسیرهای مخالف گرایش داشته باشند، نتیجه برابر صفر خواهد بود.

برخی مواقع، تشکیل بلوک متشکل از گروه های سیاسی واگرای طبقه ی کارگر برای حل مشکلات عملی مشترک، ناکزیر است. در شرایط مشخص تاریخی، چنین بلوکی مستعد جذب توده های خرده بورژوازی تحت ستمی است که منافع نزدیک به منافع پرولتاریا دارند. برآیند نیروهای عضو چنین بلوکی می توانند بسیار قوی تر از میزان نیروهای هر کدام از بخش های ترکیب کننده باشد. در خلاف آن، اتحاد سیاسی بین پرولتاریا و بورژوازی، که منافع شان در زمان حاضر ۱۸۰ درجه مخالف یک دیگر است، به عنوان یک قانون عمومی تنها می تواند نیروهای انقلابی پرولتاریا را فلج سازد.

جنگ داخلی، که در آن نیروی تهدید و اجبار عریان بسیار موثر است، به روح فداکاری والای هم‌زمان نیاز دارد. کارگران و دهقانان تنها از طریق برپایی مبارزه ای برای رهایی خود می‌توانند پیروزی را بیمه کنند. تحت چنین شرایطی، وابسته ساختن پرولتاریا به رهبری بورژوازی به معنی تضمین شکست در جنگ داخلی است.

این حقایق ساده، کمترین محصولات تحلیل‌های تنوریک خالص هستند. از سوی دیگر، آن‌ها استنتاجات قاطعی از تجربیات تاریخی است که حداقل از سال ۱۸۴۸ آغاز شده است. تاریخ جدید جامعه بورژوازی مملو است از انواع جبهه‌های خلقی، یعنی انواع ترکیبات سیاسی برای فریب زحمت‌کشان. تجربه‌ی اسپانیا تنها حلقه‌ی تراژیک جدیدی است در این زنجیره‌ی جنایات و خیانت‌ها.

اتحاد با سایه‌ی بورژوازی

مهم‌ترین حقیقت از لحاظ سیاسی، آن است که جبهه‌ی خلقی اسپانیا در واقع حتی فاقد متوازی‌الاضلاع نیروهاست. جایگاه بورژوازی به وسیله‌ی سایه‌اش اشغال شد. بورژوازی اسپانیا بدون آن که به خود زحمت‌شکرت در جبهه‌ی خلقی را بدهد، به واسطه‌ی استالینیست‌ها، سوسیالیست‌ها و آنارشویست‌ها، پرولتاریای این کشور را به خود وابسته کرد. اکثریت استثمارگران با تمام اختلافات سیاسی جزئی خود، آشکارا به اردوگاه فرانکو پیوستند. بورژوازی اسپانیا از همان ابتدا درک کرد که جنبش توده‌ای انقلابی، بدون هیچ نوع تنوری انقلاب مداوم، بدون توجه به شکل آغاز آن، علیه

مالکیت خصوصی زمین و درآمد تولید حرکت می کند، و همکاری با این جنبش با اقدامات دموکراتیک مطلقاً غیرممکن است.

به همین دلیل باقی مانده ی ناچیز طبقات دارا در اردوگاه جمهوری باقی ماندند: مسرز، آزان، شرکا و امثال آن ها. [در واقع] وکلای سیاسی بورژوازی نه خود آن طبقه ی دارا، با شرط بندی همه چیز بر یک دیکتاتوری نظامی، قادر بود در آن واحد، از نمایندگان سیاسی دیروز برای فلج کردن، به هم ریختن و پس از آن خفه کردن جنبش سوسیالیستی توده ها در قلمرو جمهوری، استفاده کند.

جمهوری خواهان چپ، بدون نمایندگی بورژوازی اسپانیا در کمترین میزان، باز هم کمتر نماینده ی کارگران و کشاورزان هستند. آن ها نماینده ی هیچ کس جز خودشان نیستند. اما با کمک متحدانشان- استالینیست ها، سوسیالیست ها و آنارشیست ها- این اشباح سیاسی، نقش قاطعی در انقلاب اجرا کردند. چطور؟ بسیار ساده، با تجسم اصول انقلاب دموکراتیک که مصونیت مالکیت شخصی است.

استالینیست ها در جبهه ی خلقی

علل پیشرفت جبهه ی خلقی اسپانیا و مکانیک های درونی آن کاملاً مشخص هستند. وظیفه رهبران بازنشسته ی چپ بورژوازی عبارت بود از جلوگیری از انقلاب توده ها و بازیافتن اعتماد به نفس استثمارگران: "چرا به فرانکو نیاز دارید در حالی که ما جمهوری خواهان، می توانیم همان کار را انجام دهیم؟" منافع آزان و شرکا در این نقطه مرکزی با منافع استالین، که با اثبات توانایی خود به بورژوازی در زمینه ی حفظ نظم در مقابل هرج و مرج به

کسب اعتماد فرانسوی ها و انگلیسی ها نیاز داشت، منطبق بود. استالین به آزانا و شرکا به عنوان پوششی در مقابل کارگران نیاز داشت: "البته خود استالین طرف دار سوسیالیزم است، اما یک نفر باید مراقب باشد که جمهوری خواهان بورژوا دفع نشوند! آزانا و شرکا به استالین به عنوان یک جلاد باتجربه نیاز داشتند، با قدرت سرکوب توده ها در زمان شورش و انقلاب. رفورمیست های سنتی بین الملل دوم، که مدت ها پیش از مسیر مبارزه ی طبقاتی خارج شده اند، به دلیل حمایت های مسکو موج جدید اعتماد را حس می کنند.

اما این حمایت ها لزوماً از تمام رفورمیست ها صورت نگرفت، بلکه ارتجاعی ترین آن ها از آن بهره بردند. کابالرو چهره حزب سوسیالیست، که به طرف اشرافیت کارگری چرخش کرده است را نمایان ساخت. نگرین و پریتو همیشه به سوی بورژوازی چشم داشتند. نگرین با حمایت مسکو بر کابالرو فائق آمد. سوسیالیست های چپ و آنارشویست ها، اسیران جبهه ی خلقی، گرچه برای حفظ تمام آن چه ممکن بود از دموکراسی نگاه داشت، تلاش کردند اما جرأت بسیج توده ها علیه ژاندارم های جبهه ی خلقی را نداشتند، و علاوه بر آن تلاششان در پایان به شیون و زاری ختم شد. استالینیست ها بدین گونه، با [نیروهای] راست افراطی، معترفاً جناح بورژوازی حزب سوسیالیست، متحد بودند. آن ها فشار خود را علیه چپ-پی. او. یو. ام، آنارشویست ها و سوسیالیست های چپ- به عبارتی، علیه دسته های میانه رویی متمرکز ساختند که حتی در گوشه ای دور، فشار توده های انقلابی را منعکس می کردند.

این حقیقت سیاسی در ماهیت خود بسیار مهم است، در آن واحد میزان انحطاط کمینترن طی چند سال گذشته را نشان می دهد. من در ابتدا استالینیزم را سنترالیزم بوروکراتیک تعریف کردم، و تعدادی از وقایع صحت تعریف من را اثبات کرد. اما امروزه این آشکارا منسوخ است. مصلحت بوروکراسی بناپارتیستی نمی تواند بیش از این با بی میلی سنترالیستی و دودلی منطبق باشد. دسته استالینیست برای آشتی با بورژوازی می تواند تنها با محافظه کارترین گروه های اشرافیت بین المللی کارگری متحد شود. قطعاً این اتحاد برای تثبیت سیرت ضدانقلابی استالینیزم در پهنه ی جهانی انجام گرفته است.

برتری های ضدانقلابی استالینیزم

این موضوع ما را مستقیماً به پاسخ این معما می کشاند، که چطور حزب کمونیست اسپانیا، با شمار ناچیزی عضو و رهبری بسیار ضعیف، توانست قدرت خود، در به دست گرفتن افسارهای قدرت در مقابله با سازمان های قدرتمند تر سوسیالیست و آنارشویست را به نمایش گذارد. توضیح معمولی مبنی بر آن که استالینیست ها برای به دست آوردن قدرت به راحتی به دادوستد سلاح های شوروی می پرداختند، بسیار سطحی است. مسکو در قبال مهمات، طلای اسپانیایی دریافت می کرد. این اقدام با توجه به قانون بازار سرمایه داری همه چیز را پنهان می کند. پس استالین برای غلبه بر قدرت چه تدبیری کرد؟

جواب عادی این است که دولت شوروی، که پیش چشم توده ها با تجهیز و تهیه ی منابع نظامی قدرت خود را بالا برده، شرط همدستی خود را اقدامات

موثر علیه انقلابیون مقرر ساخته بود، و بدین ترتیب مخالفان خطرناک خود را از مسیرش کنار زد. کلیت این موضوع مسلم است، اما این فقط یک منظر قضیه و کم اهمیت ترین آن است.

حزب کمونیست اسپانیا، با وجود کسب "قدرت و نفوذ" به مدد محموله های شوروی، یک اقلیت کوچک باقی ماند و با نفرت روزافزون در میان کارگران روبرو شد. در سویی دیگر، تنها تعیین شروط همدستی برای مسکو کافی نبود، بلکه والنسیا می بایست به آن ها تن دهد. این قلب مسأله است. نه تنها زامورا، شرکا و نگرین، بلکه حتی کابالرو نیز همگی در زمان تصدی رهبری، کم و بیش آماده ی پذیرش درخواست های مسکو بودند. چرا؟ زیرا این آقایان خودشان آرزو می کردند که انقلاب را در محدوده های بورژوازی نگه دارند. آن ها شدیداً از هر یورش انقلابی کارگران در هراس بودند.

استالین با مهمات و اولتیماتوم ضدانقلابی اش، ناجی تمام این گروه ها بود. استالین ناجی آن ها شد، بنابر این [حالا می توانستند] به پیروزی نظامی بر فرانکو چشم بدوزند، و در همان زمان استالین آن ها را از تمام مسئولیت هایشان در قبال جریان انقلاب رها ساخت. آن ها به سرعت ماسک های سوسیالیسی و آنارشویستی خود را، به امید استفاده ی مجدد از آنان پس از استقرار دموکراسی بورژوازی به دست استالین، در گنجه گذاشتند. این آقایان می توانستند برای رسیدن به آرامش و آسایش، از این پس خیانت خود را با بیان لزوم یک توافق نظامی با استالین توجیه کنند. استالین هم به سهم خود سیاست های ضدانقلابی اش را با لزوم حفظ اتحاد با جمهوری بورژوازی توجیه می کند.

تنها از این نقطه نظر گسترده می توانیم به تصویری واضح از صبر فرشته واری که قهرمانان عدالت و آزادی هم چون آزانا، نگرین، شرکا، کابالرو، گارسیا اولیویر و دیگران، در مقابل جنایات جی. پی. یو. از خود نشان داده اند، دست پیدا کنیم. اگر آن ها همان طور که اظهار می کنند، انتخاب دیگری نداشتند، به این دلیل نبود که چیزی جز سر بریده ی انقلابیون و حقوق کارگران برای پرداخت قیمت هواپیماها و تانک ها نداشتند، بلکه به این دلیل است که برنامه ی کاملاً دموکراتیک آن ها، که ضدسوسیالیستی است، جز با توسل به ترور تحقق نمی یابد. وقتی کارگران و کشاورزان در مسیر انقلاب خود قدم می گذارند- زمانی که کارخانه ها و املاک را تصرف می کنند، صاحبان قدیمی را اخراج می کنند، قدرت را در استان ها به دست می آورند- آن گاه ضدانقلاب بورژوازی- مثل دموکرات، استالینست یا فاشیست ها- برای مقابله با این جنبش، روش دیگری جز تهدید و اجبار خونین که توسط دروغ ها و حيله ها تکمیل می شود، ندارند. برتری دسته ی استالین در این مسیر عبارت بود از توانایی او در اجرای فوری اقدامات، که فراتر از ظرفیت آزانا، شرکا، نگرین و باقی متحدان چپ بود.

استالین به روش خودش صحت تئوری انقلاب مداوم را تصدیق می کند

بدین گونه دو برنامه ناسازگار در سرزمین جمهوری اسپانیا با هم رو در رو شدند. در یک سو، برنامه حفظ مالکیت خصوصی در مقابل تعرض پرولتاریا به هر قیمت، و دور نگاه داشتن دموکراسی از فرانکو، از سوی دیگر، برنامه برانداختن مالکیت خصوصی از طریق کسب قدرت توسط

پرونتاریا. برنامه ی اول مصلحت سرمایه داری را به واسطه ی اشرافیت کارگری، محافل فوقانی خرده بورژوازی، و بخصوص بوروکراسی شوروی بیان می کرد. برنامه دوم در زبان مارکسیزم و گرایشات جنبش توده ای انقلابی، نه کاملاً هوشیار اما قدرتمند معنی یافت. متأسفانه سد ضدانقلابی جبهه ی خلقی بین گروهی از بلشویک ها و پرونتاریای انقلابی قرار گرفت.

سیاست جبهه ی خلقی، در چرخشش، در مقابل تهدیدهای استالین به عنوان منبع سلاح ها، مصمم برخورد نکرد. البته تهدیدها کم نبودند، اما دلیل موفقیت این تهدیدات ذاتاً در شرایط درونی خود انقلاب نهفته بود. برای شش سال، وضعیت اجتماعی اسپانیا زمینه ی آن طغیان های رشد یابنده ی توده ها علیه رژیم نیمه فئودال و مالکیت بورژوا را فراهم می ساخت. نیاز دفاع از مالکیت خصوصی با شدیدترین اقدامات، بورژوازی را به آغوش فرانکو انداخت. دولت جمهوری به بورژوازی قول داده بود که با اقدامات دموکراتیک از مالکیت آن ها دفاع کند، اما خصوصاً در جولای سال ۱۹۳۶ ورشکستگی کامل خود را نمایان ساخت. زمانی که موقعیت جبهه ی مالکیت بورژوازی بیش از، جبهه ی نظامی تهدید شد، دموکرات ها از همه رنگ از جمله آنارشیست ها، در مقابل استالین تعظیم کردند و او نیز در زرادخانه ی خود جز روش های فرانکو چیزی نیافت.

رژیم بورژوازی بدون توسل به تعقیب تروتسکیست ها، پومیسست ها، آنارشیست های انقلابی و سوسیالیست های چپ، تهمت های کثیف، مدارک دروغین، شکنجه در زندان های استالین و قتل در کمین گاه ها، نمی توانست حتی دو ماه تحت پرچم جمهوری به حیات خود ادامه دهد. جی. پی. یو. به

دلیل دفاع استوار آن ها از منافع بورژوازی علیه پرولتاریا با پستی و خون آشامی، به آقای موقعیت تبدیل شد.

کرنسکی دموکرات در مبارزه ی خود علیه انقلاب سوسیالیستی، در ابتدا در دیکتاتوری نظامی کورنیلوف به دنبال حمایت بود و بعداً تلاش کرد با قطار مسافری ژنرال کراسنوف سلطنت طلب وارد پتروگراد شود. از سویی دیگر، بلشویک ها مجبور شدند، برای به انتها رساندن انقلاب دموکراتیک، دولت یاهو گویان و شارلاتان های دموکرات را سرنگون سازند. بدین شکل به هر نوع تلاش برای برپایی دیکتاتوری نظامی (و یا فاشیستی) پایان دادند.

انقلاب اسپانیا یک بار دیگر نشان داد که دفاع از دموکراسی در مقابل روش های ارتجاعی فاشیستی غیرممکن است و از سوی دیگر، مشخص ساخت که رهبری یک مبارزه ی حقیقی در مقابل فاشیسم جز با روش های انقلاب پرولتاریا ممکن نیست. استالین جنگ علیه تروتسکیزم (انقلاب پرولتاری) را با نابودی دموکراسی با استفاده از اقدامات بناپارتیستی جی. پی. یو. به انجام رسانید. این موضوع بار دیگر و برای همیشه اشتباه تمام تنوری های قدیمی منشویکی اتخاذی از سوی کمینترن را، که انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی را به دو بخش تاریخی مستقل و جدا از نظر زمانی، تبدیل می کند، اثبات می نماید. کار جلاخان مسکو، صحت تنوری انقلاب مداوم را به روش خود تأیید کرد.

نقش آنارشویست ها

آنارشویست ها هیچ گاه موقعیت مستقلی در انقلاب اسپانیا نداشتند. تمام آن چه که انجام دادند نوسانی بین بلشویزم و منشویزم بود. دقیق تر، کارگران

آنارشویست به صورت غریزی مشتاق ورود به مسیر بلشویزم بودند. (۱۹ جولای ۱۹۳۶ و اول ماه می ۱۹۳۷) در حالی که رهبران آن‌ها، برعکس، با تمام توان توده‌ها را به اردوگاه جبهه‌ی خلقی به عنوان رژیم بورژوازی سوق دادند.

آنارشویست‌ها، با تلاش برای تجدید خویش به اتحادیه‌ها و سازمان‌های رشد یافته در شرایط صلح و با نادیده گرفتن آن‌چه در بیرون چهارچوب اتحادیه‌های کارگری، میان توده‌ها، احزاب سیاسی و در دستگاه دولت گذشت، نشان دادند که قوانین انقلاب را درک نکرده‌اند. اگر آنارشویست‌ها از انقلابیون بودند، می‌بایست پیش از هر اقدامی، فراخوانی برای تشکیل شورا اعلام کنند، که نمایندگان تمام زحمت‌کشان شهر و روستا را که تحت ستم‌ترین لایه‌هایی که هرگز به عضویت اتحادیه‌های کارگری در نیامده‌اند را نیز شامل می‌شود. طبیعتاً کارگران انقلابی می‌توانستند سمت‌های برجسته و عمده را در این شوراها به دست آورند؛ استالینیست‌ها در اقلیت ناچیزی باقی می‌ماندند؛ پرولتاریا می‌توانست به نیروی شکست‌ناپذیر خود ایمان بیاورد؛ دستگاه دولت بورژوازی معلق در هوا و آویزان بماند؛ یک ضربه‌ی قوی می‌توانست برای درهم شکستن این دستگاه کافی باشد؛ انقلاب سوسیالیستی می‌توانست به یک نیروی محرک مقتدر دست یابد. پرولتاریای فرانسه نیز می‌توانست برای زمان زیادی لنون بلوم را از مسدود کردن انقلاب پرولتری آن سوی رشته کوه‌های پیرنی منع کند. بوروکراسی مسکو هم نمی‌توانست دست به چنین اقدامی بزند. سخت‌ترین مشکلات می‌توانستند به محض وقوع حل شوند.

آنارکوسندیکالیست ها، به جای آن، برای پنهان شدن از سیاست کاری در اتحادیه های کارگری، در میان حیرت خود و جهان، به چرخ پنجم اربابه ی دموکراسی بورژوازی تبدیل شدند. اما چرخ پنجم برای زمان طولانی کاربرد ندارد. بعد از آن که اولیور گارسیا و طرف دارانش به استالین و نوکرانش کمک کردند تا قدرت را از کارگران دور نگاه دارد، آنارشویست ها خودشان از دولت جبهه ی خلقی اخراج شدند. آن ها پس از آن کاری بهتر از پریدن بر عرابه ی گروه پیروز و مطمئن ساختن آن ها از طرف داری شان انجام ندادند. آن ها ترس خرده بورژوازی از بورژوازی بزرگ، و خرده بوروکرات از بوروکرات بزرگ را با سخن رانی های اشک بار در مورد تقدس جبهه ی خلقی (بین یک قربانی و جلادان) و در مورد ناروایی هر نوع دیکتاتوری، شامل دیکتاتوری خودشان، پنهان ساختند. "در انتها، ما می توانستیم قدرت را در جولای ۱۹۳۶ به دست آوریم..."، "در نهایت، ما می توانستیم قدرت را در می ۱۹۳۷ به دست آوریم...". آنارشویست ها از استالین-نگرین خواستند، تا خیانت شان به انقلاب را به رسمیت شناخته و بابت آن پاداش شان دهد، چه تصور تهوع آوری.

توجیه آن که "ما قدرت را به دست نیاوردیم نه به این دلیل که نمی توانستیم بلکه قصدمان چنین چیزی نبود، زیرا ما با هر نوع دیکتاتوری مخالف بودیم" و امثالهم، در خود محکومیت قطعی آنارشویزم، به عنوان عقیده ای مطلقاً ضدانقلابی را دربر دارد. تقبیح کسب قدرت، به معنی واگذاری داوطلبانه ی قدرت به گردانندگان آن و استثمارگران، است. ماهیت هر انقلاب شامل روی قدرت آمدن یک طبقه جدید، برای اجرای برنامه ی حیات خود بوده و می باشد. غیرممکن است که جنگ برپا کرد اما پیروزی را نخواست.

غیرممکن است که توده ها را به قیام رهبری کرد بدون تدارک برای کسب قدرت.

هیچ کس نمی توانست، پس از کسب قدرت، آنارشیست ها را از برپایی نوع رژیمی که لازم می دانند، و البته قابل تحقق می پندارندش، منع کند اما خود رهبران آنارشیست ها ایمان به آن را از دست دادند. آن ها از قدرت پنهان می شدند نه به این دلیل که آن ها مخالف هر نوع دیکتاتوری هستند. در حقیقت، آن ها با ناله و شیون از دیکتاتوری استالین- نگرین حمایت کرده و می کنند- بلکه برای این که آن ها تمام اصول و جرأت خود را از دست دادند، اگر هرگز این ها را داشته باشند. آن ها از همه چیز می ترسیدند: "انزوا"، "درگیری" و "فاشیسم". آن ها از انگلیس و فرانسه می ترسیدند اما این عبارت پردازان بیش از هر چیز از توده های انقلابی می ترسیدند.

چشم پوشی از کسب قدرت حتماً سازمان های کارگری را به باتلاق رفورمیزم می کشاند و به عروسک های بورژوازی تبدیل می کند. از نظر ساختار مبارزه ی طبقاتی جامعه طور دیگری نمی تواند باشد. آنارشیست ها نمی توانند در مخالفت با هدف کسب قدرت، در پایان از مخالفت با هدف انقلاب وا بمانند. رهبران سی. ان. تی. و. اف. ای. آی نه تنها در حفظ سیطره ی خود بر قدرت در سال ۱۹۳۶، بلکه در بازپس گیری ذره ذره ی هر آنچه با یک ضربه از دست داده بودند، به بورژوازی کمک کردند. آن ها در می ۱۹۳۷، در قیام کارگران خراب کاری کردند و بدین وسیله دیکتاتوری بورژوازی را نجات دادند. بدین وسیله آنارشیسم، که می خواست مخالف سیاست باشد در حقیقت نشان داد که "مخالف انقلاب" و در زمان های بحرانی تر "ضدانقلاب" است.

تنورسین های آنارشویست که پس از آزمون بزرگ ۱۹۳۱-۳۷ به تکرار
یاوه گویی های قدیمی در مورد کرونشنتات ادامه می دهند و استالینیزم را
نتیجه ی بدهی مارکسیزم و بلشویزم می دانند، به این وسیله به سادگی نشان
می دهند که برای همیشه برای انقلاب مرده اند.

شما می گوئید که مارکسیزم از درون فاسد است و استالینیزم فرزند مشروع
آن محسوب می شود؟ اما چرا ما مارکسیست های انقلابی برای مبارزه مهلک
با استالینیزم در سراسر جهان دست بکار شدیم؟ چرا دسته ی استالینیستی،
تروتسکیزم را دشمن اصلی خود می داند؟ چرا هر نزدیکی به نظرات ما یا
متدهای عمل ما (دوراتی، آندرس، نین، لاندائو و بقیه) گانگسترهای
استالینیست را مجبور به توسل به انتقام گیری های خونین می کند؟ چرا، از
سوی دیگر، رهبران آنارشویزم اسپانیا در طول سال های جنایات جی. پی. او
در مادرید و مسکو، تحت عنوان وزرای دولت کابالرو- نگرین، به عنوان
نوکران بورژوازی و استالین مشغول خدمت بودند؟ چرا حتی امروز،
آنارشویست ها، اسیران داوطلبی استالین- نگرین، جلادان انقلاب، باقی ماندند و
ناتوانی خود در مبارزه با فاشیزم را نشان داده اند؟

با پنهان شدن پشت کرونشنتات و ماخنو، مدعیان آنارشویزم هیچ کس را فریب
نخواهند داد. در ماجرای کرونشنتات و مبارزه با ماخنو، ما از پرولتاریا در
مقابل ضدانقلاب دهقانی دفاع کردیم. آنارشویست های اسپانیایی از ضدانقلاب
بورژوازی در مقابل انقلاب پرولتاری دفاع کرده و می کنند. هیچ سفسطه ای
این حقیقت را که آنارشویست ها و استالینیست ها در سنگری مقابل توده های
کارگران و مارکسیست های انقلابی قرار داشتند را از تاریخ حذف نخواهد کرد.
این حقیقتی است که برای همیشه در آگاهی پرولتاریا باقی خواهد ماند.

نقش پی. او. یو. ام

سابقه پی. او. یو. ام هم بهتر نیست. پوم برای اطمینان خود، تلاش کرد تا خود را بر فرمول انقلاب مداوم بنیاد نهد (به همین دلیل استالینیست ها، پومیست ها را تروتسکیست می نامند). اما انقلاب با اظهارات تئوریک سیراب نمی شود. پوم به جای بسیج توده ها بر علیه رهبران رفورمیست، از جمله آنارشویست ها، برای متقاعد ساختن این آقایان به برتری سوسیالیزم بر سرمایه داری تلاش می کرد. این لحن در تمام سخن رانی ها و مقالات رهبران پوم به چشم می خورد. آن ها برای جلوگیری از بروز اختلاف با رهبران آنارشویست از تشکیل هسته های خود در سی. ان. تی، و اداره ی امور دیگر، اجتناب کردند. برای جلوگیری از تضاد های تند، آن ها کار انقلابی را در ارتش جمهوری به انجام نرساندند. به جای آن، اتحادیه های کارگری و مجاهدین خود را ساختند که از مؤسسات شان دفاع می کرد و یا به تسخیر قسمت خود در جبهه می پرداخت.

پوم، با منزوی شدن پیشگامان انقلابی از طبقه، پیشگامان را ضعیف ساخت، و طبقه را بدون رهبری رها کرد. از نظر سیاسی پوم به کلی به جبهه ی خلقی نزدیک تر ماند تا بلشویزم. علت آن که پوم، خود را قربانی سرکوب های پست و خون بار احساس می کرد، نشئت گرفته از شکست جبهه ی خلقی در اتمام مأموریت اش- یعنی خفه کردن انقلاب- بود به استثنای تکه تکه ساختن جناح چپ خود.

پوم در تحلیل های نهایی ثابت کرد که برخلاف هدفش بزرگ ترین سد در مقابل مسیر تأسیس حزب انقلابی است. حامیان دیپلماتیک یا افلاطونیه بین الملل چهارم مانند اسنیولیت، رهبر حزب کارگران سوسیالیست

انقلابی آلمان، کسی که مشروحاً از اقدامات نیمه کاره پوم، بی قاطعیتی و ظفره روی اش، مختصراً، در سانتریزم اش، حمایت کرده بود، بزرگ ترین مسئولیت را برعهده ی خودشان گذاشت. انقلاب از سانتریزم متنفر است. انقلاب سانتریزم را افشا و نابود می کند. انقلاب با گذشت زمان، سانتریزم، دوستان و حامیانش را بی اعتبار خواهد کرد. این یکی از مهم ترین درس های انقلابی اسپانیا است.

مسأله ی تسلیح

سوسیالیست ها و آنارشویست ها که با به میان کشیدن نیاز پرداخت اصول و وجدان در قبال سلاح های خریداری شده از مسکو، سعی در توجیه تسلیم خود به استالین داشتند، ناشیانه به دروغ گویی می پرداختند. البته، بسیاری از آن ها ترجیح می دادند که خود را بدون قتل و پرونده سازی از مخصه رها سازند، اما هر هدفی هزینه های مرتبط به آن را می طلبد. در آغاز آوریل سال ۱۹۳۱، مدت زیادی پیش از دخالت نظامی مسکو، سوسیالیست ها و آنارشویست ها هر چه در توان داشتند انجام دادند تا از انقلاب پرولتاری جلوگیری کنند. استالین به آن ها آموخته بود که چطور این کار را به پایان برسانند. آن ها به شرکای جرم استالین تبدیل شدند تنها به این دلیل که هم فکران او بودند.

اگر رهبران آنارشویست ها کمترین شباهتی به انقلابیون داشتند، می بایست اولین برگه ی تهدید از جانب مسکو را نه تنها با تهاجم سوسیالیستی، بلکه با افشای شروط ضدانقلابی استالین در مقابل طبقه ی کارگر جهان پاسخ دهند.

بنابراین آن‌ها می‌توانستند مسکو را مجبور به انتخاب میان دو گزینه‌ی انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری فرانکو نمایند. بوروکراسی ترمیدوری از انقلاب متنفر و از آن در وحشت است. اما از به دام افتادن در حلقه‌ی فاشیستی نیز می‌هراسد، از طرف دیگر، به کارگران وابسته است. تمام نشانه‌ها حاکی از آن است که مسکو می‌توانست به قیمتی معقول‌تر، مجبور به تأمین سلاح شود.

اما جهان بر گرد مسکوی استالینیست نمی‌چرخد. در طول یک سال و نیم جنگ داخلی، صنایع جنگی اسپانیا می‌توانست و می‌بایست به وسیله‌ی تبدیل برخی کارخانه‌های داخلی به صنایع جنگی تقویت شود. چنین اقدامی به دلیل ترس مسکو و متحدان اسپانیایی‌اش از ابتکار سازمان‌های کارگری انجام نگرفت. یک صنایع جنگی قوی می‌توانست به ابزاری قدرتمند در دست کارگران تبدیل شود. رهبران جبهه‌ی خلقی ترجیح دادند به مسکو وابسته بمانند.

دقیقاً در همین مسأله است که نقش خیانتکار جبهه‌ی خلقی به شکلی زننده نشان داده می‌شود. این اقدام مسئولیت معامله‌های خیانتکارانه‌ی بورژوازی- استالین را به سازمان‌های کارگری انداخت. البته تا زمانی که آنارشویست‌ها یک اقلیت باقی ماندند، نمی‌توانستند به سرعت بلوک حاکم را از به عهده گرفتن التزاماتی که برای مسکو و سرورانش، لندن و پاریس، خوشایند می‌دانستند، باز دارند. اما آن‌ها می‌توانستند و می‌بایست، بدون دست کشیدن از بهترین جنگجوی جبهه بودن، آشکارا خود را از خانین و خیانت‌ها جدا سازند، موقعیت واقعی را برای توده‌ها شرح دهند، آن‌ها را

علیه دولت بورژوازی بسیج کنند، و نیروهای خود را روز به روز برای تسخیر قدرت و بدین وسیله سلاح های مسکو، تقویت کنند.

اما اگر مسکو در نبود یک جبهه ی خلقی، از دادن سلاح تماماً امتناع می ورزید چه؟ و ما در پاسخ خواهیم گفت، اگر اتحاد شوروی در کل وجود نداشت چه؟ انقلاب ها تا به حال بدون وابستگی به حامیان قوی و بلند پایه ی خارجی که سلاح آنان را تأمین می کردند به پیروزی رسیده اند. ضدانقلاب، به عنوان یک قانون از قیومیت خارجی لذت می برد. آیا به یادآوری تجربیات دخالت فرانسه، انگلیس، آمریکا، ژاپن و غیره علیه شوروی لازم است؟ پرولتاریای روسیه، بدون حمایت نظامی از خارج، بر ارتجاع داخلی و دخالت خارجی غلبه یافت. انقلاب به پیروزی رسید، در ابتدا، با کمک یک برنامه ی اجتماعی جسور که امکان کسب اسلحه ها را به توده ها می داد و ارتش دشمن را نابود کرد. ارتش سرخ، منابع نظامی آمریکایی، انگلیسی، و فرانسوی را به تصرف درآورد و لشگرهای اعزامی خارجی را به سوی دریا راند. آیا این واقعاً فراموش شده است؟

اگر در سران کارگران و دهقانان مسلح، انقلابیون حضور داشتند و نه عوامل بزدل بورژوازی، مسأله ی تسلیح مهم ترین مسأله در اسپانیا نبود. ارتش فرانکو، شامل، ریفیان های مستعمراتی، و سربازان موسولینی، از گزند سرایت افکار انقلابی مصون نبودند. سربازان فاشیسم ثابت کردند که در محاصره ی آتش مهیب خیزش های سوسیالیستی، مقدار ناچیزی هستند. سلاح ها و نوابغ نظامی در مادرید و بارسلونا کم نبود، موضوع اصلی فقدان یک حزب انقلابی است.

شرایط پیروزی

شرایط برای پیروزی توده ها بر ارتش استثمارگران در جنگ داخلی به سادگی در این اصول بیان شده اند:

۱- مبارزان انقلابی باید کاملاً از این نکته آگاه باشند که برای رهایی کامل اجتماعی خود می جنگند و نه برای استقرار مجدد اشکال قدیمی (دموکراتیک) استثمار.

۲- کارگران و دهقانان پشت ارتش انقلابی هستند و نیروهای دشمن نیز باید همین مطلب را بدانند.

۳- روح انقلاب اجتماعی باید کاملاً در تبلیغ در جبهه ی خودی به مانند جبهه ی دشمن رسوخ کند. شعار "اول پیروزی بعد رفورم" شعار تمام ستم کاران و استثمارگران از پادشاهان وابسته به کتاب مقدس تا استالین است.

۴- سیاست ها و استراتژی ها توسط طبقاتی مشخص می شود که در مبارزه شرکت می کنند. توده های انقلابی باید یک دستگاه دولتی داشته باشند که مستقیماً و به سرعت خواسته های آنان را بیان کند. تنها شورای کارگران، دهقانان و سربازان می تواند نقش چنین دستگاهی را ایفا کند.

۵- ارتش انقلابی نباید تنها به حرف زدن محدود شود، بلکه باید به سرعت اقدامات عاجل انقلاب سوسیالیستی را در استان هایی که فتح می کند به اجرا در آورد. سلب مالکیت خصوصی، و دیگر ذخایر و انتقال آن ها به نیازمندان، باز تقسیم مسکن و خانه سازی به نفع دهقانان، برقراری کنترل کارگری و قدرت شورایی به جای بوروکراسی پیشین.

۶- دشمنان انقلاب اجتماعی، شامل عناصر استثماریگر و عوامل شان، حتی اگر به "دموکرات"، "جمهوری خواه"، "سوسیالیست" و "آنارشویست" تغییر چهره داده باشند، باید بی رحمانه از ارتش اخراج شوند.

۷- بر فراز هر واحد نظامی باید کمیسرهایی با اختیارات بالا به عنوان انقلابیون و سربازان قرار داشته باشند.

۸- در هر واحد نظامی باید یک هسته ی پیوسته ی استوار شامل از جان گذشته ترین مبارزان که توسط سازمان های کارگری پیشنهاد می شوند، حضور داشته باشد. اعضای این هسته ها تنها یک امتیاز ویژه دارند: اولین کسانی هستند که در مقابل آتش اسلحه ی دشمن قرار می گیرند.

۹- هیئت فرمان دهی در ابتدا الزاماً شامل برخی عناصر بیگانه و نامطمئن خواهد بود. امتحان آن ها، امتحان مجدد و غربال آن ها باید بر اساس تجربیات مبارزه، پیشنهاد کمیسرها و شهادت مبارزان صفوف و رده های مختلف انجام گیرد. هم زمان با آن باید آموزش شدید صفوف کارگران انقلابی تا فرماندهان انجام گیرد.

۱۰- استراتژی جنگ داخلی باید قوانین هنر نظامی را با وظایف انقلاب اجتماعی ترکیب کند. نه تنها در تبلیغ، بلکه در عملیات نظامی نیز باید ساختار اجتماعی واحد های مختلف نظامی دشمن را به حساب آورد (داوطلبان بورژوازی، دهقانان بسیج شده، و یا مانند ارتش فرانکو، بردگان مستعمراتی) و در انتخاب خطوط عملیات، باید ساختار اجتماعی سرزمین های مربوطه را به دقت مورد بررسی قرار داد (مناطق صنعتی، مناطق دهقانی، انقلابی یا ارتجاعی، مناطق ملیت های تحت ستم و ...) به طور خلاصه، سیاست انقلابی بر استراتژی حکم فرما است.

۱۱- دولت انقلابی و کمیته‌ی اجرایی کارگران و دهقانان هر دو باید روش‌های کسب اعتماد کامل ارتش و ملیت‌های تحت ستم را بدانند.

۱۲- سیاست خارجی باید بیدارسازی آگاهی انقلابی کارگران، دهقانان تحت استثمار و ملیت‌های تحت ستم در سراسر جهان را به عنوان هدف اصلی خود دنبال کند.

استالین شرایط شکست را تضمین کرد

همان‌طور که می‌بینیم، شرایط برای پیروزی هموار است. آن‌ها در تجمعات‌شان نام انقلاب سوسیالیستی را با خود دارند. هیچ‌یک از این شرایط در اسپانیا موجود نبودند. دلیل اصلی آن، نبود عدم حضور حزب انقلابی است. درست است که استالین تلاش کرد تا اسپانیا را به خاک خارجی اعمال بلشویزم تبدیل کند: پولیت بورو، کمیسرها، سلول‌ها، جی.پی. او و غیره. اما او تمام آن‌ها را از محتوای اجتماعی‌شان تهی ساخت. او برنامه‌ی بلشویکی و بدین وسیله، شورا را به عنوان قالب ضروری ابتکار انقلابی توده‌ها رد کرد. او تکنیک‌های بلشویکی را در خدمت مالکیت بورژوازی قرار داد. او در کوتاه‌فکری بوروکراتیک خود تصور می‌کرد که کمیسرها خود پیروزی را تضمین خواهند کرد. اما کمیسرهای مالکیت خصوصی نشان دادند که تنها توانایی تضمین شکست را دارند.

پرولتاریای اسپانیا بالاترین کیفیت‌های نظامی را به نمایش گذاشت. با اهمیت بالای خود در اقتصاد کشور، با سطح فرهنگی و سیاسی خود، پرولتاریای اسپانیا در اولین روز انقلاب نه پایین‌تر بلکه در سطحی بالاتر از پرولتاریای روسیه در اوایل انقلاب ۱۹۱۷ قرار داشت. سازمان‌های خود او

به مانع اصلی پیروزی تبدیل شدند. فرقه ی فرمان دهی استالینیست ها، در تطابق با وظیفه ی ضدانقلابی شان، از مزدورها، مقام پرستان، بی طبقه گان، و در کل، تمام انواع فضولات اجتماعی تشکیل شده بود. نمایندگان دیگر سازمان های کارگری- رفورمیست های درمان ناپذیر، آنارشویست های جمله پرداز، سانتریست های درمانده ی "پوم"- گله کردند، ناله کردند، به خود لرزیدند، مانور دادند، اما در نهایت خود را با استالینیزم وفق دادند. در نتیجه ی فعالیت مشترک شان، اردوگاه انقلاب اجتماعی- کارگران و دهقانان- ثابت کرد که به زیر دست بورژوازی یا اگر دقیق تر بگوییم، سایه ی بورژوازی تبدیل شده است. از شدت خونریزی رنگش پریده و شخصیت خود را خرد شده می بیند.

آن جا خبری از فقدان قهرمانی در میان توده ها و رشادت در میان انقلابیون نیست. اما توده ها با منابع خود رها شدند، در حالی که انقلابیون متفرق، بدون نقشه و بدون برنامه ی عمل باقی ماندند. فرماندهان اردوگاه جمهوری خواهان بیشتر به له کردن انقلاب اجتماعی می اندیشیدند تا کسب پیروزی های نظامی. سربازان اعتماد خود به فرماندهان شان را از دست دادند؛ توده ها اعتماد به دولت را؛ دهقانان کنار ایستادند؛ کارگران خسته شدند؛ شکست در پس شکست از راه رسید؛ یأس و نومیدی به سرعت بر قلب ها مستولی شد. پیش بینی تمام این ها از زمان آغاز جنگ داخلی سخت نبود. جبهه ی خلقی با در پیش گرفتن وظیفه ی نجات سرمایه داری، خود را محکوم به شکست نظامی کرد. استالین با وارونه کردن لنینیزم، نقش گورکن انقلاب را ایفا کرد.

باید اضافه کنیم که تجربه ی اسپانیا بار دیگر نشان داد که استالین از درک جنگ داخلی یا حتی انقلاب اکتبر عاجز است. ذهن استانی و کند او، در پس

اتفاقات توفانی سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ لنگ لنگان راه می پیمود. دکترین ترمیدوری او، در سخن رانی ها و مقاله هایش در سال ۱۹۱۷ که به بیان عقاید شخصی خود پرداخته بود، پایه گذاری شده بود. اما در سال ۱۹۱۷ او صرفاً از کارگران انقلابی می ترسید، در سال ۱۹۳۷ او گلوی آن ها را به قصد خفه کردن می فشرده. اپورتونیست به جلا د تبدیل شده است.

جنگ داخلی در قفا

اما، در نهایت، پیروزی بر دولت کابالرو و نگرین می توانست به جنگ داخلی به پشتوانه ی ارتش جمهوری نیاز داشته باشد. این جنگ دایمی در دستگیری ها و قتل انقلابیون، حمله به جنبش انقلابی، خلع سلاح کارگران، مسلح کردن پلیس بورژوازی، ترک بخش های کارگران بدون کمک و اسلحه در جبهه، و در نهایت تهدید ساختگی توسعه ی صنایع جنگ، تجلی پیدا می کند.

هر یک از این اقدامات به عنوان ضربه ای بی رحم به جبهه، خیانت نظامی دیکته شده توسط منافع طبقاتی بورژوازی را رهبری کرد. اما هرزگان دموکرات- شامل استالینیست ها، سوسیالیست ها و آنارشویست ها- جنگ داخلی بورژوازی علیه پرولتاریا را، حتی در مناطقی که بیشترین ها به جبهه می پیوستند، جنگی طبیعی و گریزناپذیر می دانستند و حفاظت از جبهه ی متحد خلقی را وظیفه ی خود قرار داده بودند. از سویی دیگر، جنگ داخلی پرولتاریا علیه جمهوری خواهان ضدانقلاب در نگاه همان هرزگان، یک جنگ جنایی، فاشیستی و تروتسکیستی است که نیروهای جبهه ی متحد خلق را بر هم می زند... در حالی که دولت جبهه ی خلقی از مادرید به والنسیا و از

والنسیا به بارسلونا حرکت می کند، نرمن توماس، ماجور اتلی، اتو بانر، زیرومسکی، مالاراکس و چخرده و دروغ گویانی مانند دورانتی و لویز فیشر این حکمت برده وار را در جهان می گسترانند.

اگر همان طور که حقایق نیز تأیید می کنند، تنها انقلاب سوسیالیستی توانایی خرد کردن فاشیسم را دارا است، سپس از سوی دیگر یک قیام موفق پرولتری در صورت گیرافتادن طبقات حاکم در بزرگ ترین مشکلات قابل تصور است. اما هرزگان دموکرات دقیقاً همین مشکلات را به عنوان اثبات تأثیرگذاری طغیان پرولتری از خدا می طلبند. اگر پرولتاریا منتظر هرزگان دموکرات بماند تا ساعت آزادی شان را به آن ها اطلاع دهند، برای همیشه برده خواهند ماند. آموزش کارگران برای تشخیص هرزگان مرتجع پشت تمام ماسک های شان، تحقیر آن ها صرف نظر از ماسک شان اولین و مهم ترین وظیفه ی انقلابیون است!

نتیجه

دیکتاتوری استالینیست ها بر فراز اردوگاه جمهوری در ذات خود پایدار نیست. چنان چه شکست های ناشی از سیاست های جبهه ی خلقی، پرولتاریای اسپانیا را بار دیگر به حمله وا می دارد، این بار با موفقیت دارودسته ی استالینیست ها به وسیله ی جاروب آهنی رفته خواهد شد. اما چنان چه استالین در تکمیل رسالت خود به عنوان گورکن انقلاب موفق شود، از او تشکر نخواهد شد. بورژوازی اسپانیا او را به عنوان جلاذ می خواست، و به عنوان قیم نیازی به او ندارند. از نظر بورژوازی اسپانیا، لندن و پاریس از یک سو، و برلین و رم از سوی دیگر نسبت به مسکو مؤسساتی تواناتر در

حل مسائل هستند. ممکن است که خود استالین بخواهد پیش از فاجعه ی پایانی رد پای خود را از اسپانیا پاک کند، بنابراین این امیدوار است تمام بار مسئولیت را بر شانه ی نزدیک ترین متحدانش خالی کند. پس از آن، لیتوینف از فرانکو درخواست از سرگیری روابط دیپلماتیک خواهد کرد. این تمام چیزی است که بارها شاهدش بوده ایم.

حتی پیروزی کامل ارتش "جمهوری صوری" در مقابل ژنرال فرانکو نیز به معنی پیروزی دموکراسی نخواهد بود. کارگران و دهقانان دو بار جمهوری خواهان بورژوا را با عوامل چپ شان بر مسند قدرت نشانده اند. در آوریل ۱۹۳۱ و در فوریه ۱۹۳۶. هر دو بار قهرمانان جبهه ی خلقی پیروزی توده ها را به ارتجاعی ترین و مصمم ترین نمایندگان بورژوازی تسلیم کردند. یک پیروزی سوم، که توسط ژنرال های جبهه ی خلقی به دست آمده، می تواند به معنی توافق ناگزیر آن ها با بورژوازی فاشیست و با پشتیبانی کارگران و دهقانان باشد. چنین رژیمی چیزی جز نوع دیگری از دیکتاتوری نظامی نخواهد بود، شاید بدون یک پادشاهی و بدون چیرگی کلیسای کاتولیک.

نهایتاً ممکن است پیروزی ناتمام جمهوری خواهان توسط میانجیان انگلو فرانسوی بی غرض جهت آشتی دادن اردوگاه های متخاصم مورد استفاده قرار گیرد. درک این موضوع سخت نیست که در چنین اتفاقات پرتلاطمی، باقی مانده های دموکراسی در میان آغوش های برادرانه ی ژنرال میاخا (کمونیست!) و فرانکو (فاشیست) خفه خواهد شد. بگذارید یک بار دیگر تکرار کنم: پیروزی یا از آن انقلاب سوسیالیستی خواهد بود یا در چنگال فاشیزم.

به هر حال، این موضوع از قلم نیفتاده است که تراژدی می تواند در آخرین لحظه ها به نمایش کمدی تبدیل شود. وقتی که قهرمانان جبهه ی خلقی هنگامی که از آخرین پایتخت خود می گریزند، ممکن است پیش از سوار شدن بر کشتی های بخار و یا هواپیماها، یک سری رفورم های سوسیالیستی را برای باقی گذاشتن خاطره ای خوش از خود اعلام کنند. اما هیچ فایده ای ندارد. کارگران جهان با تنفر و تحقیر، احزابی که انقلاب قهرمانانه شان را ویران کردند به خاطر خواهند داشت.

تجربه ی تراژیک اسپانیا خطاری وحشت ناک- شاید آخرین- پیش از اتفاقات بزرگ تر است، خطاری خطاب به تمام کارگران پیشرو جهان. مارکس گفت: "انقلاب ها موتور تاریخ هستند". آن ها سریع تر از ذهن احزاب نیمه انقلابی با ربع انقلابی حرکت می کنند. هر کس که از انقلاب عقب بیافتد، به زیر چرخ های آن سقوط خواهد کرد و نتیجتاً- به عنوان خطر اصلی- خود لوکوموتیو نیز ...

ضروری است که مسأله ی انقلاب را تا آخرین نتیجه ی مشخص به دقت بررسی کنیم و سیاست را با قوانین اولیه ی انقلاب مطابقت دهیم، یعنی با جنبش طبقات به میدان آمده و نه با پیش داوری ها و وحشت های گروه های سطحی خرده بورژوازی که خود را جبهه ی خلقی یا هر نوع جبهه ی دیگری می خوانند. در طول انقلاب، مسیر کمترین مقاومت، مسیر بزرگ ترین فجایع است. ترسیدن از ایزوله شدن از بورژوازی، موجب ایزوله شدن از توده ها خواهد شد. سازش با پیش داوری های محافظه کارانه ی اشرافیت کارگری خیانت به کارگران و انقلاب است. هوشیاری بیش از حد، فقدان کشنده ی هوشیاری است. این مهم ترین درس از نابودی صادق ترین سازمان های

کارگری اسپانیا، مانند سانتریست های "پوم" است. احزاب و گروه های دبیرخانه ی لندن مشخصاً حتی علاقه ای به ترسیم نتیجه ای از آخرین اخطار تاریخ ندارند و یا از انجام آن عاجزند. با این یادگار آن ها خود را به فنا دادند. نسل جدید انقلابیون علاوه بر جبران اشتباهات، با درس گیری از شکست ها تحت تعلیم است. این نسل بدنامی بین الملل دوم را عملاً بررسی کرده است. به ژرفای زوال بین الملل سوم تعمق کرده اند. آن ها یاد گرفته اند که چه طور آنارشویست ها را نه بر اساس حرف های شان، بلکه بر مبنای عمل شان قضاوت کنند. این یک مدرسه ی با ارزش است که بهای آن با خون مبارزان بی شمار پرداخته شده است. کادرهای انقلابی حالاً تنها حول بیرق بین الملل چهار گرد می آیند. بین الملل چهارم که در میان غرش های شکست به دنیا آمده، زحمت کشان را به پیروزی رهبری خواهد کرد.

لئون تروتسکی

۱۹۳۷

برگردان: کیومرث عادل

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۸



نشر کارگری سوسیالیستی